KAYNAK: T. Yazıcı-A. N. Tokmak-M. Kanar, ***Eski İran Nesrinden Seçmeler***, **s. 10**

**حکایت از مناقب العارفین**

همچنان روایت کردند که روزی حصرت مولانا در معنی این بیت معانی می فرمود:

شعر

تا نگوئی سرّ سلطان را بکس تا نریزی قند را پیش مگس

حکایتی فرمود که شخصی بجانب شهری عزیمت کرده بود تا طرارئ آن قوم را در یابد و در آنجا بعیاری مشغول شود؛ ناگاه بمحلۀ رسید. کودکی را دید که کلیچۀ بر دست گرفته بود و می خورد. این عیار از او در خواست کرد. کودک گفت: نمی دهم؛ بجدّ گرفت. کودک گفت: همچون گاو بانگی بزن تا بدهم. عیار سو بسو نظر کرد. هیچ کسی ندید. از غایت جوع البقر بقروار بانگی بکرد. گفت: اکنون بده. گفت: نمی دهم، از آنکه مادر و پدر من سپرده اند که کلیچه را بگاو مده که لایق گاو کاه باشد.